

خواستار درون ^{برهمن} ذهنی ^{مرد} درون

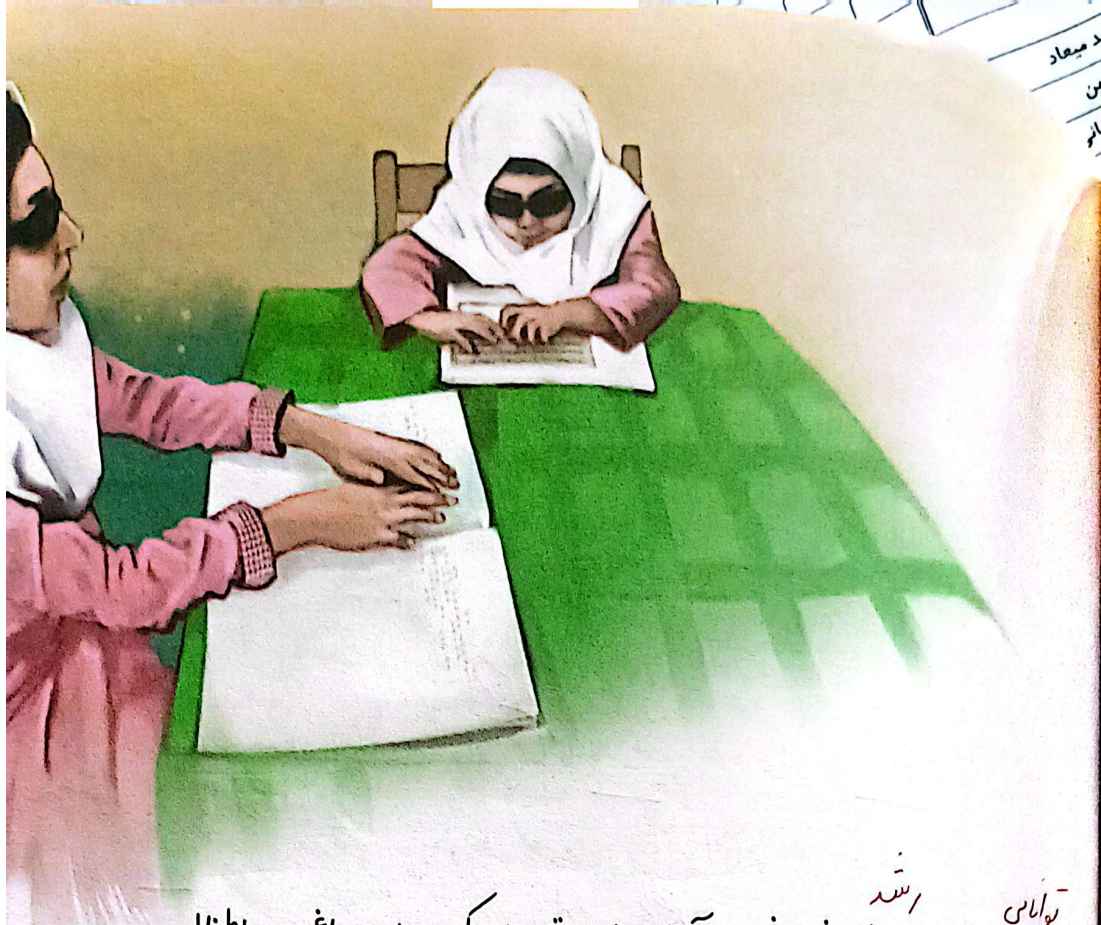
نزد پدر، حرفی بنایی و قتادی را یاد گرفتم؛ ولی هیچ یک از این کارها طبع پر شور و ذهن ^{بیش} جوای مرا راضی نمی کرد. من که با سختی ها بزرگ شده بودم، می خواستم بیشتر بکوشم؛ ^{رضایت طریقت} پیشرفت کنم و به خود و دیگران بیشتر بهره برسانم. ^{موفق شدن}

در آن هنگام، چند مدرسه جدید در قفقاز دایر شده بود. من در یکی از این مدرسه ها به آموزگاری برگزیده شدم. در این کار شور و شوق فراوان از خود نشان دادم و دریافتم که آموزگاری شغلی است که با آن بهتر می توان به اجتماع و مردم خدمت کرد. ^{دوق - علامه زیار}

پس از مدتی برای اینکه فعالیت های فرهنگی را در میهن خود ادامه دهم به ایران آمدم. ابتدا در شهر مرند اقامت گزیدم و در مدرسه های این شهر به معلمی پرداختم. سپس به تبریز رفتم. من که در شغلی فروزان خدمت به مردم و میهن می سوختم و می خواستم از هر راه که ممکن است باری از دوش مردم بردارم، دریافتم که کودکان تبریز پیش از رفتن به مدرسه یا در کوچه و بازار سرگردانند یا آتش ذوق و قریحه ی آنها در کنج خانه ها خاموش می شود. به این فکر افتادم که در تبریز کودکانی دایر کنم و این کار را کردم. این نخستین کودکانی بود که در ایران شد. کودکان را «باغچه ی اطفال» نامیدم. ^{نام شهر مسکن مرند - زندگانی کردن}

در همان روزهای نخست، مادری کودک خود را به باغچه ی اطفال آورد و گفت: «مدرسه های دیگر، فرزندم را نمی پذیرند». او راست می گفت؛ زیرا آنها نه تنها نمی توانستند به کودکش خواندن و نوشتن بیاموزند بلکه از نگهداری او نیز عاجز بودند. ^{اول}

تا آن هنگام در کشور ما کسی به فکر کودکان کم شنوا و نابینا نیفتاده بود؛ به همین دلیل، ^{موقع}



توانایی ^{ارشد} استعدادشان پرورش نمی یافت. آن روز، وقتی پسرک را در باغچه‌ی اطفال
 نگه داشتم، اندیشیدم چگونه می توان به کودکی که نه می شنود و نه حرف می زند،
 خواندن و نوشتن آموخت. شنیده بودم در اروپا، کسی الفبایی اختراع کرده ^{ساختن - تولید}
 است که این گونه کودکان را به کمک آن باسواد می کند. من هم از آن پس،
 روزها و شب های بسیاری را در کار ابداع الفبای ویژه‌ی ناشنوایان گذراندم ^{نوآوری - اختراع - کشف}
 تا به مقصود رسیدم. سپس، چند کودک ناشنوای دیگر را هم در باغچه‌ی اطفال ^{هدف - مقصد}
 پذیرفتم. ^{قبل کردیم}
 اولیای این کودکان هرگز باور نمی کردند که فرزندانشان، خواندن و نوشتن ^{همچو وقت}
 بیاموزند؛ ولی در پایان سال تحصیلی، آنها هم مانند دیگران امتحان دادند و قبول ^{یارگیری}
 شدند.

روزی که این کودکان در تهریز امتحان می دادند، حیاط و بام مدرسه لبریز از ^{بالای ساختمان پر}
 بودند.

مردمی بود که به تماشای آنان آمده بودند؛ زیرا برای مردم باور نکردنی بود که
 کودکان کم شنوا هم بتوانند بخوانند و بنویسند و حرف بزنند.
 آنچه خواندید، شرح حال ^{توضیحات - زندگی نام} معلمی دلسوز، مهربان و دوست کودکان،
 جبار باغچه بان است. سرگذشت این انسان نوآور و توانا، سر مشق
 کسانی است که با دست خالی اما با اعتماد ^{درستکاری} به خود و نیروی پشتکار ^{نیروی}
اراده، صبر و بردباری ^{صبر و محکمگی} می خواهند کارهای بزرگی انجام دهند؛ به مردم
 میهن خود خدمت کنند و خدا را از خویش خشنود ^{خود} سازند.

درست و نادرست



باغچه بان، آهنگار